

می خورد که پدرش دیشب برایش روی کابینت گذاشته بود. وقتی هم برادرهایش بیدار می شدند، به آنها پستانک یا شیشه شیر می داد. گلاره هنوز تا ظهر می خوابید و احساس خوشبختی می کرد.

جور دیگر: گلاره بیمار شده. اعتیاد تمام سلسله اعصابش را مختل کرده. جسمش هم که اوضاع خوبی ندارد. اگر شما جای او بودید، و شما نه... اگر یکی دیگر جای او بود و معتاد شده بود، از در و دیوار و مجازی و تلویزیون و ماهواره می شنید که اعتیاد خیلی بد است و باید ترک کند. او اگر به جای گلاره بود، در زندگی اش تغییر ایجاد می کرد. گلاره تا بیست خوبی است. می توانست کار در خانه بگیرد. وقتی آدم بیکار است، سلولهایش فرسوده و تنبل می شوند. رشد عقلانی او متوقف یا کند می شود. خلاقیتش را از دست می دهد. آرزوهایش با پرگار اعتیاد می چرخند بنابراین چیز زیادی نمی خواهد؛ سقفی و موادی و کسی که نکویید بسه دیگه! اگر کسی دیگر جای گلاره بود، اول ترک می کرد، بعد بچه دار می شد و اول زندگی خودش و شوهرش را سامان می داد. او چون قادر نیست جور دیگر ببیند، توجه نمی کند که تولد بچه ای در آن محیط به صلاح بچه نیست اما گلاره معتاد بود و فکرش به اینها قدامی داد. از بخت بدی که بچه هایش داشتند، زایمان آخرش دوقلو شد. اگر یک آدم عاقل جای او بود، از تولد بچه اولش انگیزه می گرفت که ترک کند ولی خواسته های او در نان و یخ و شیشه اش خلاصه شده بود. دور از جان شما اگر کسی معتاد است و یا جور دیگر را می خواند، سرنوشت گلاره و میثم را ببیند و دلش برای آینده خودش بسوزد!

یک اتفاق بد: ده سال از سقف و دود مشترک گلاره و میثم گذشته. دخترشان پنج ساله است. و دو پسر دو و نیم ساله دارند. چند روز است که پهلوه و بخشی از شکم میثم درد می کند. سفیدی چشمش روز به روز زردتر می شود. دهانش همیشه تلخ است. آن روز صبح به دکان رفت. درد ناجوری داشت. آژانس گرفت و به درمانگاه رفت. سر راه پنج گرم شیشه گرفت تا اگر حالش بد شد، دم دست داشته باشد. داروهای پزشک عمومی درمانگاه اثر نکرد. دردش بیشتر شد. نصفه شب اورژانس صدا کردند. گلاره پیش بچه ها ماند. تا ساعت ده صبح از میثم خبری نبود. گلاره هم خواب بود. دخترش بیدارش کرد و گوشی تلفن را به او داد. مادر میثم بود. گفت بیمارستان است. به خانه می آید و پیش بچه ها می ماند تا گلاره بتواند به بیمارستان سر بزند. گلاره بلد نبود شیشه بکشد. یک گرم را سوزاند تا توانست چند دود غلیظ بگیرد. بساط را زیر تخت قايم کرد و منتظر مادر شوهر شد. مادر میثم آمد و خبر داد که احتمالاً میثم سرطان کبد دارد. حس خاصی به گلاره دست نداد و به بیمارستان رفت. میثم بیهوش بود. یکی از پرستارها به گلاره گفت دکتر که طبیب حاذقی است، حدس می زند میثم سرطان

پیشرفته ای دارد. فعلاً منتظر جواب آزمایشها هستند. گلاره یکی دو ساعت در بیمارستان ماند و به خانه برگشت. مادر میثم با دیدن او بساط شیشه را که از زیر تخت پیدا کرده بود، به او نشان داد و پرسید چند وقت که معتاده؟ گلاره اعتراف کرد که نزدیک به پانزده سال است. و میثم خودش هم باز شد. مادر میثم بچه ها و وسایل آنها را برداشت و به خانه خودش برد. به مادر گلاره هم زنگ زد که دخترت آفت بود و خبر نداشتم. به جای اینکه شوهر معتادشو ترک بده، خودشم معتاد شده. پدر و مادر و برادر گلاره آمدند و گلاره را سرزنش کنان به خانه خود بردند و او را قرنطینه کردند. گلاره گریه می کرد که بگذارید بروم به میثم سر بزیم اما چند جفت نگاه آتشین به او اخم می کردند و پدرش می گفت "خودت. به بهانه عیادت از مریض می خواهی بری مواد بزنی؟" اوضاع گلاره بی ریخت شد: درد خماری و غصه میثم به رگ و پی او چنگ می زد. سه روز گذشت. در این مدت با خواب بود یا غصه می خورد و اشک می ریخت. کسی به دلجویی و دلداری سرعاش را نمی گرفت. گلاره روی دیوار اتاقش که مثل زندان بود، نوشت: "قبلاً وقتی می خندیدم می گفتند چرا می خندی، به ما هم بگو بخندیم. حالا که غصه می خورم کسی نمی گوید به ما هم بگو تا غصه بخوریم!"

پنج روز پس از بحران جسمی میثم، چنگال بیماری حلقومش را فشرده و میثم مُرد. پزشکان اعتیاد را علت مرگ او دانستند. گلاره در قرنطینه بود و نتوانست روزهای آخر عمر شوهرش پیش او باشد. برادرش خبر مرگ میثم را به او داد. گلاره یکهو حس کرد زیر پایش خالی شد و سقوط کرد. امیدش به این بود که میثم از بیمارستان مرخص شود و زن و بچه هایش را به خانه خودشان ببرد. دلش برای صندلی های کنار گاز تنگ شده بود. دستش از قلبش بیشتر می لرزید. حالا چه کند؟ چطور شیشه گیر بیاورد؟ چطور می تواند از زندان و قرنطینه فرار کند؟

جور دیگر: اگر آدم باهوش تری جای گلاره بود، وقتی شوهرش بیمارستانی می شد و می فهمید مواد قاتل او شده، با اولین صدای گریه بچه اش، از خوابی ده ساله بیدار می شد. اگر باهوش تر بود، می فهمید که خودش هم دارد سمت راهی می رود که میثم رفته. غریزه "حفظ جان" اولین و قوی ترین غریزه تمام موجودات زنده است تا زنده بمانند و نسلشان نابود نشود. این غریزه در افراد معتاد به خوبی کار نمی کند و جایش را به غریزه ساختگی "تهیه مواد" داده. گلاره باید بیدار می شد و می فهمید که مواد زهر مار است و منطبق او را فلاح کرده. اگر یکی دیگر جای او بود، به خاطر آینده خودش و بچه هایش زندگی اش را هدفمند می کرد و انگیزه های جدیدی در او متولد می شد. و اگر هوش بیشتری داشت، با مرگ میثم کنار می آمد و برای شرایط جدیدش

برنامه ریزی می کرد.

آخرش چه شد؟ گلاره از چند روز قبل به بچه ها و به همه کس و همه چیز بی توجه بود و در سیاهچال خماری قوز کرده بود. از وقتی که میثم فوت کرد، گلاره بی توجه تر شد. ایمانش را کلاً از دست داد. رو به قبله می نشست و سر خداوند داد و قال می کرد: "زورت به شوهر بیچاره من رسید؟ زورت به من مسکین رسید که تا حالا آزارم به مورچه نرسیده؟ زورت به بچه های شوربخت من رسید که هنوز طفل معصوم هستند؟ با کشتن شوهرم بار گاهت بزرگتر و عظیم تر شد؟ عدالتت را شکر!" برادر کوچکش دلش برایش سوخت و از داروخانه غیر مجاز قرص متادون خرید و نصف قرص به او داد. البته دور از چشم دیگران. نیم ساعت بعد خون گلاره گرم و لرزش چانه اش قطع شد. اشتهايش باز شد و یک دانه شکلات خورد.

برادرش هر روز یک نصفه متادون به او می دهد. حالا که نیازش به مواد برطرف شده، نیاز دیگرش سر بر آورده و به او می گوید برای دو سه روز برو شیراز. مادرش مخالفتی نداشت ولی وقتی که گلاره گفت برایش حرف در می آورند، شیراز را به او ممنوع کرد. خانواده شوهرش قول داده اند با سهم الارث میثم از خانه پدری برای گلاره و بچه های خانهای کوچک بخرند. قرار است برای دکان شاگرد بگیرند و از در آمدش ماهی یک و دو بیست به گلاره بدهند. گلاره به همه قول داده که دیگر دنبال مواد نخواهد رفت ولی خودش خوب می داند که فقط کافی است دستش به مواد فروش و به خلوتگاهی برسد!

جور دیگر: اگر گلاره برای جور دیگر دیدن آموزش دیده بود، مرگ میثم را گردن حضرت خداوند گار نمی انداخت چون می دانست هر کس خرزبه بخورد، باید پای لرزش هم بنشیند. میثم پانزده سال مواد مخدر شیمیایی مصرف کرد پس هیچ عجب نیست که سرطان سرعاش بیاید. در جور دیگر به گلاره آموزش می دهیم تا خدارا بهتر بشناسد. او به دلیل شناخت غلطی که از خداوند دارد، فکر می کند شغل خدا این است که بگردد دنبال آدمهای بدبخت و آنها را بیچاره کند! اگر خداشناسی او بهتر بود، می دانست که خداوند برای مردم نشانه هایی قرار داده تا به مسیرهای غلط داخل نشوند. حتی از کسی که به لغزش افتاده دستگیری می کند. برای مثال خانواده میثم قولهای خوبی به گلاره داده اند و می خواهند دستش را بگیرند. او باید جور دیگر ببیند و بداند که اگر دوباره وارد مسیر شیشه شود، خانواده میثم مستمری او را قطع می کنند. بچه ها را هم می گیرند. او باید وسوسه دوباره معتاد شدن را از خودش دور کند و با دیدن بچه هایش و خودش انگیزه بگیرد. برادرش هم او را به درمانگاه می برد تا اگر قرار است دارویی مصرف کند، با دستور پزشک متخصص باشد. افرادی که اهل جور دیگر هستند، سر خود دارو تجویز نمی کنند.